

دایرت

کرده‌اند چون با کار خودشان وجود چیزی را اعلام می‌کنند که در این برهه از زمان دولت به عدم آن فخر میکند. دولت فخر میکند به اینکه فضای سیاسی باز و آزاد شده است و سانسور و قید و بندی در کار مطبوعات نیست. و من اینجا بایدهشادت بدهم که این حرف با قید ملاحظاتی درست است. و به این معنا درست است که حدود شش ماهی است که دیگر کسی با امر ونهی نمی‌کند اما وقتی بعضی از مسائل و وقایع ساده روزمره به چهره تحریف یا انکار و استار می‌افتد و حرفهایی با همه ضرورت - و بنظر من بدون خطر برای مصالح جامعه - به اجمال و ابهام برگزار می‌گردد اول از همه حرف خود دولت لق میشود.

من اینجا باید شهادت دیگری هم بدهم - و شهدا لله که بیان این مطلب به هیچ حب و بغض و نفع و ضرر خصوصی و شخصی معطوف و مشوق نیست - و آن اینکه در بین اولیاء دولت به افراد سالم و صالح و وطنخواهی برخوردارم که جز به مصلحت ایران نمی‌اندیشند و نمیتوانم قبول کنم که هر چه در این دستگاه می‌گذرد مبتنی بر سوء نیست یا مقصد و مقصودی خلاف مصلحت ملک و ملت است. فردموتری از این دستگاه را میشناسم که در آغاز تشکیل حزب واحد بی‌هیچ آشنائی و

بدترین عیب برای يك روزنامه نگار اینست که خودش را به تجاهل بزند، و وقتی قرار بر اینست که راجع به واقعه خاصی چیزی نوشته نشود چنان رفتار کند که گویی هیچ چیز اتفاق نیفتاده است غافل از اینکه بقول قدماء «عدم وجدان دلیل عدم وجود نمیشود» گیرم من تجاهل کردم و شما راهم نسبت به واقعیتی که باید مکتوم بماند در جهل مطلق گذاشتم. جهل شما و تجاهل من دلیل آن نیست که واقعیتی وجود ندارد یا چیزی اتفاق نیفتاده است. من میتوانم چیزی را که جز من شخص دیگری از حدوث و وقوع آن با خبر نیست از دیگران مخفی کنم اما کتمان امری که (باز هم بقول قدماء) جم غفیری شاهد و ناظر آن بودماند و در مقابل چشم و گوش دهها انسان حی و حاضر و سواد اعظم مردم اتفاق افتاده است فقط يك چیز را ثابت میکند و آن اینکه قلم روزنامه نگار زیر نظارت ناخواستگی تحمیل شده است. بمجرد اینکه من به نقل ساده واقعیت، و بابه بحث و نقد آن بپردازم وجود این نظارت عملاً تکذیب شده است. یعنی کسانی که اصرار دارند هر واقعه ساده‌ای زیر سربوش بماند و کسی از گل نازکتر به دولت و دستگاه نگوید اول از همه به خود دولت ظلم

نگین - سال سیزدهم

شماره ۱۵۷ - خرداد ماه ۲۵۲۷
ساحب امتیاز و مدیر دکتر محمود عنایت

نشانی مجله: تهران - خیابان بهلوی

روبروی کاخ مرمر

کوچه عدل - شماره ۵۲

دفتر مجله عصرها از ۴ر۵ تا ۶ر۵ باز است

تلفن ۶۴۶۴۷۹ تلفن مدیر ۶۵۲۷۰۷

اشترک سالانه ۸۴۰ ریال

بهای اشترک هوایی برای خارج بشرح زیر است:

آمریکا ۱۸۰۰ ریال اروپا ۱۵۰۰ ریال

● وجه اشترک مجله را میتوان به هر طریق شعب بانک ملی به حساب ۱۰۹۴ بانک ملی، تهران شعبه شکوه بنام مدیر مجله واریز فرمائید و فیش آنرا با تقاضای اشترک از طریق پست سفارشی برای ما بفرستید

چاپ از : سازمان چاپ مازگرافیک

تلفن ۸۲۶۴۶۰ - ۸۲۶۴۵۰

در این شماره:

دکتر مهدی پرهام

دکتر اسلامی ندوشن

احمد کاظمی موسوی

فریدون فاطمی

ترجمه: ح. ع.

ترجمه: پیروز ملک

ترجمه: علی پهلوی

علی اکبر کسایی

صالح حسینی

سعیدیه رهنما

نصیر مقدم

ترجمه: دکتر حسین ابوترابیان

علی سلطانی گرد فرامرزی

علی موسوی گرمارودی

دکتر کاظم روحانی

بعد از نعت

ذکر مناقب حقوق بشر

سیری در اندیشه سیاسی عرب

سیمای امیربالیسم و سرمایه‌داری

سارتر و زمان نو

در خدمت فرهنگ کاذب قدرت

مردی از هزار توی انزوا

خدا از نظر پاسکال، گانت و هگل

پوچ گرانی در اشعار حافظ

دربزرگداشت حسین ناصحی

خاموش در لحظه های عزیز اینار

خاطرات لیدی شیل

عزیدتر از گناه

شعر نگین

کتابهای ماه

برخورد آراء و عقائد

خصوصیت قبلی مرا دعوت به همکاری بایکی از جناحها کرد، و این قضیه سه سال پیش اتفاق افتاد که هنوز این سروصداها برنخاسته بود و کمتر کسی حساب خود را از دولت و دستگاه جدا میکرد وقتی به آن مقام گفتم که همکاری من با گروههای موجود به استقلال مجلهام لطمه میزند، نه تنها رنجش و کدورتی بدل نگرفت بلکه به قدردانی هم اظهار امتنان کرد که عقیده ام را صاف و صریح به او گفتم. به عقل راست نمی آید که افرادی نظیر او در برخورد با مسائل مملکتی به چیزهایی توجه نکنند که يك فرد عادی در موضعی فارغ از هر نوع مسئولیت آنها را درك میکند. نمیتوان باور کرد که آن افرای از دولت که به پختگی و فراست شهره اند به این اصل بدیهی توجه نداشته باشند که رفتار دولت در برخورد با قضایا بارفشار يك فرد عادی و معمولی - که چون اقتدار و اختیاری در نظم امور ندارد هیچ چیز از او خلاف انتظار نیست - فرق باید داشته باشد از جوانی که دستی به عرب و عجم ندارد بعید نیست که وقتی اندیشه و عقیده خود را در معرض بی اعتنائی یا تحقیر و توهینی به بیند و طریق قانونی و مشروعی هم برای ارائه و عرضه افکار خود پیدا نکند در جستجوی راههای غیر عادی برای اظهار وجود بر آید و محرومیت خود را بر سر در و دیوار و میز و صندلی کالاش یا خوابگاهش تلافی کند اما دستگاهی که علی - القاعده توسط عقلاء و مرشدان فکری و معنوی جامعه اداره میشود و جمع وسائل ارشاد و آنتیاه مردم در اختیار اوست و بهر طریقه ای که قانون مقتضی بداند میتواند متخلف و خطاکار را گوشمالی و کیفر بدهد نه نیازی به آنگونه اعمال دارد و نه زیننده اوست که با چنان اعمالی سرمشق نادرستی بدست مردم بدهد. دولت باید با کفایتی که در رعایت اصول و نصوص قانون نشان میدهد و قدرت و مناعت طبعی که در عدم سوء استفاده از قدرت ظاهر میکند عملاً به مردم و مأمورین (که بهر حال جزئی از مردم هستند) تفهیم کند که تا وقتی قانون و قدرت قانونی و راههای مشروع برای احراز حق و حقوق قانونی هست احتیاجی به کار زیر جلکی و غیر قانونی و اخافه و ارباب و تهدید تلفنی و بمب اندازی و ایجاد ناامنی و بی نظمی نیست. دولت باید با عمل خود به مردم بفهماند که در و دیوار و میز و صندلی در ایجاد يك نظم سیاسی یا اخلاقی در آن نظم نقشی ندارد و فرضا اگر در خوابگاهی که متعلق به دانشجویان است چند نظری مرتکب عملی مخالف مذاق مسئولین شدند این دلیل نمیشود که میز و صندلی و تخت خواب و در و دیوار آن خوابگاه هم تنبیه شود و اصلاً چرا باید وضعی بوجود آید که حتی خوابگاه هم که بحکم اسس محل استراحت و آسایش خلق خداست به عرصه تظاهر سیاسی و میدان زور آزمائی و جنگ وجدال تبدیل شود و عده ای جوان که هر کدام در حال سرگشتگی و بلا تکلیفی بعنوان کانونی برای بحران میتوانند مورد استفاده قرار گیرند از منزل و ناوای خود محروم شوند؟

اظهار عقیده سیاسی تنگ نیست و امکان مشارکت سیاسی بحکم مصالح ملی برای همه گروهها وجود دارد. بحران و التهاب جامعه فقط در دانشگاهها متمرکز نمیشود - و پس به این نتیجه رسیده بود که «حکومت بر مردمی که فهم سیاسی دارند در نهایت آسان تر از حکومت بر مردمی است که محکوم به سکوت باشند. چه در حالت اخیر امکان چرخش های افراطی بیشتر است اما در محیط تعارض افکار و آزادی مباحثات هیچ ایدئولوژی بیش از ارزش واقعی خود ارزیابی نخواهد شد.»

مرحوم رسول پرویزی هر وقت که بحث دانشگاه و شلوغی دانشگاه پیش میامد میگفت این جوانهایی که اینهمه برای آزادی یقه چاک میدهند و طالب و تشنه دمکراسی هستند هیچ در نظر نمیگیرند که اگر حکومت بدست هم مسلمان و پیروان استالین و بیشتازان خلق کبیر بیفتد، اجازه نق کشیدن بهیچ کس نمیدهند و همین دانشگاهی که امروز به گود زورخانه سیاست تبدیل شده و کمتر روزی است که تظاهری در آن صورت نگیرد آنروز از قبرستان هم خاموش تر خواهد بود و مجلس و مطبوعات هم وجود نخواهند داشت که برای آنها فاتحه بی الحمد بخوانند.

من میگفتم وقتی مردمی عادت به تکمین و اطاعت محض کردند آنوقت به سلطه پیروان استالین هم آسان تر تسلیم خواهند شد اما نسلی که زیر بار زور نرود و عادت به تعقل و تفکر داشته باشد بزرگترین تکیه گاه يك حکومت ملی در مبارزه با خارجی خواهد بود و در روز مبدا اوست که عرصه را بر خارجی سیاه میکند. میماند این سخن که از سکوت و خفقان فقط دشمن سود می برد و اصلاً رونق بازار دشمن در وجود همین خفقان است زیرا وقتی هیچکس نتوانست از معایب و مفاسد موجود سخنی بگوید و این فرصت فقط در اختیار دشمن قرار گرفت که بلند گوئی ناراضیان يك جامعه شود و بسر مظالمی که هیچ مدینه فاضله ای از آن مبرا نیست اعتراض کند حکم نهائی این میشود که حرف حق را فقط باید از دشمن شنید و نعوذ بالله دشمن بجای حق نشسته است.

ما اگر بعنوان يك جامعه سالم و صالح بخواهیم که ابتکار عمل را از دست دشمن بگیریم و در عرصه مبارزات سیاسی به خارجی مجال ندهیم که بنام دلسوزی برای مردم ایران و طرفداری از آزادی و حقوق مظلومان و محرومان به بازار گرمی و معرکه گیری و تسخیر افکار و آذهنان هموطنان بپردازد و در پوشش این دلسوزی و طرفداری رباکارانه مقاصد زشت خود را در خلع سلاح فکری و فرهنگی ما اجرا کند باید کاری کنیم که هیچ ایرانی برای گشودن عقده های فکری و ذهنی و فرونشاندن فراضائی خود مجبور نشود که به خارجی و بلندگوهای خارجی پناه ببرد و روایت مظالم و سفاکسی را که بسیاری از آنها نتیجه قهری و طبیعی مقاصد توسعه طلبانه و حرصانه همان دولتهای خارجی است از زبان رادبوهای غیر ایرانی (و شاید ضد ایرانی) بشنود. من از بی نظمی و هرج و مرج دفاع نمیکنم و تردید نیست

* این «دخالت در سیاست» هم مثل صلحی که یکره مان برایش کبوتر هوا میکردند معیار دوگانهای دارد. یکوقت بود که ما هر وقت چیزی در انتقاد از قضایا مینوشتیم بما اخطار میشد که: «در سیاست دخالت نکنید.» اما عجیب این بود که وقتی در تعریف قضایا چیزی در مجله چاپ میشد کسی اخطاری نمیکرد. معلوم شد «دخالت» بمعنای «انتقاد» است و بجای «انتقاد نکنید» می گفتند. «دخالت نکنید» بعدها که ثابت شد غرض و مرضی در کار نداریم اخطارها هم موقوف شد.

وقت آن رسیده است که همه افراد این مملکت - اعم از ملت و دولت به این نتیجه برسند که چوب و چماق و زور و خشونت هیچ مسئله ای را حل نمیکند. وقتی شما تعصب را به آنجا بکشانید که نه کارمند دولت حق دخالت در سیاست را داشته باشد، نه قاضی، نه وکیل دادگستری و نه دانشجو و نه استاد (ویاد مشیرالدوله بخیر که شرط میکرد و کلاً نباید در سیاست دخالت کنند) آنوقت نتیجه این میشود که حتی خوابگاه هم عرصه تظاهرات سیاسی شود. * از قضا امروز (۲۹ خرداد) مقاله پر مغزی خواندم در روزنامه رستاخیز بقلم آقای بنام جمشید شائق، که به بحثی در همین زمینه - یعنی سیاست در محیط دانشگاه پرداخته بود. حرف نویسنده با نقل قول از بعضی از جامعه شناسان معاصر همین بود که: در جوامعی که مجال برای

که بقول فرزانه‌ای «آزادی نامحدود به استبداد نامحدود منجر میشود» اما میگویم هر قدر راههای مشروع و قانونی برای اظهار عقیده و اندیشه هموارتر و فراوانتر باشد امکان توسل به راههای ضد قانون و ضد نظم ضعیفتر و محدودتر خواهد بود. کسی فریاد میکند که معمولا مجال ناله و نجوا هم نداشته است و یا اگر هم داشته گوش شنوایی ندیده است. بعلاوه جواب بی‌نظمی را نباید بای نظم و قانون شکنی داد. شمائی که میخواهید درس نظم و احترام به مقررات مردم بدهید اول از همه خود باید مقید به حفظ نظم باشید و احترام قانونی را که بهر حال خود مجری آن هستید رعایت کنید. يك ضابط قانون بحکم قانون (و فقط بحکم قانون) حتی می‌تواند وارد مسکن و معاوی اشخاص شود و کسانی را که مرتکب عملی برخلاف مصالح جامعه شده‌اند، مأخوذ کند. اما تا وقتی قانون و مسجوز قانونی هست چه حاجتی است که این کار بطور غیر عادی انجام شود و بعد هم به توجیه عمل اقامه دلیل کند که فرضا مانعیدانستیم ایسن خانه‌ای که وارد آن شدیم متعلق به فلان بنده شریف خدا بوده است. این حرف دو معنا دارد که هر دو حال در حکم عذر بدست‌تر از گناه است. یکی اینست که اگر کسی میداست این خانه به بنده شریف خدا تعلق دارد وارد آن نمیشد در حالیکه قانون نباید شریف و غیر شریف سرش بشود و باید همه را بیک چشم به بیند، و اگر واقعا پای اجرای قانون و مصلحت جامعه در میان است، تنها تنگدستان و شور بختان و بی‌نام و نشان‌ها نباید جور این وضع را بکشند. معنای دوم اینست که اگر آن خانه به بنده غیر شریف خدا تعلق داشت قضیه بهر شکلی اتفاق می‌فتاد حاجتی به این توجیهاات پیش نیامد در حالیکه باز هم بحکم قانون - حرمت شریف و غیر شریف در مقابل دستگاه یکان است و تا وقتی خلافتی از کسی سر نزده شتون زندگی افراد باید مصون از هر نوع مداخله‌ای باشد. و بر همه این حرفها می‌توانیم که بفرض آنکه وقوع همه این حادثات اجتناب ناپذیر باشد و اجرای قانون خواهی نخواهی وبدون خواست و نیت مجریان آن اشتباهات و ضایعاتی ببار آورد لافل برای شخص یا اشخاصی که از این رهگذر لطمه خوردند این امکان باید فراهم باشد که دست کم به شکایتی یا حکایتی مجال اظهار وجود داشته باشند و نقد حال خود را اگرچه نادرست و ناحق در معرض افکار و اذهان بگذارند، که اگر به اخذ غرامتی موفق نمیشوند لافل مفری برای رنج و نارضائی خود بیابند و گرهی از عقده فرو بسته روحی و ذهنی خود بکشایند. نگذارند اعتبار این عقده‌گشائی را فقط گوینده رادیو لندن یا نماینده پارلمان هلند و نویسنده لوموند و گاردین یا فلان حزب خارجی که به روز پریشانی و شوربختی - و خدای نا کرده - تجربه ایران فاتحه‌بی‌الحمد هم برای ما نمیخوانند بخود اختصاص دهند و چنین تلقین شود که فقط خارجیان هستند که واقعیات سیاسی و اجتماعی ایران را می‌پرسد و پلاس منتشر می‌کنند و برای عارف و عامی و معمم و مکتلا و استاد و دانشجوی ایرانی دل میسوزانند.

ضرب و جرح دانشجو و هجوم و تجاوز به مسکن و معاوی افراد چیزی نیست که فقط در این جامعه اتفاق بیفتد. زمینچین فلك سلك فتنه می‌بارد و از اینگونه خشونت‌ها شاید بوجهی شدیدتر و آسف بارتر در همه جا میتوان سراغ کرد اما يك چیز میتواند از قبح قضایا بکاهد و آن افشای وقایع و بحث و نقد آزادانه در باب آنهاست که در عین حال نشانه قدرت اخلاقی و شهامت معنوی يك جامعه در مقابله با چنین وقایعی است. استار و اختفا فقط میتواند قبح قضایا رادو چندان کند. خواهید گفت با فاشگویی و پرده دری بهانه بدست هر حلاجی می‌افتد که بقول بعضی‌ها در لباس مخالف خوانی و منفی بافی عوام فریبی کند و «وجیه‌المله» شود. نمیدانم چرا هیچکس از

«خواص فریبی» حرف نمیزند و تنها «عوام فریبی» محکوم و مذموم شمرده میشود. اگر چیزی بدو ناپسند باشد نفس فریب و فریفتن است و معمولا دیده‌ایم که کسی که عوام فریبی نمیکند معمولا باین قصاست که توجه خواص را بخود جلب کند یعنی «خواص فریبی» کند و فریفتن خلق چه از بین خواص و چه در بین عوام قبحی یکان دارد. تا نیا فراموش نکنید که «وجیه‌الملکی» از سکوت و خفتان تغذیه میکند و در شرائط آزاد که همه کس میتواند معایب و مفاسد را مطرح کند و به انتقاد بی‌پرده از اوضاع بپردازد و دولت هم هیچگونه سخت‌گیری و مشکل و محذوری برای مخالفین ایجاد نمیکند که ساده‌ترین انتقاد سیاسی به «شجاعت» و «شهامت» تعبیر شود طبعاً چهره هیچکس هم نمود نمیکند که بعدا به وجیه‌الملکی از دیگران ممتاز و مشخص شود.

تا لثا یکبار دیگر گفتم که «وجیه‌الملکی» خاص دنیای سیاست نیست. دستگاهی که اینهمه نوازنده و خواننده و هنریشه مشهور را تحمل میکند که اسم و رسمی دهان پر کن تراز تمام وجیه‌الملله‌ها دارند بجائی بر نمیخورد که شهرت و نام آوری افرادی را در سیاست هم تحمل کند.

و قطع نظر از اینها اگر قرار است کسی در میدان سیاست وجیه‌الملله شود آیا بهتر نیست که هویت و ماهیت و شناسنامه ایرانی داشته باشد؟ آیا وجاهت نویسنده و روزنامه نگار ایرانی را به وجاهت نویسنده و سردبیر «لوموند» و «نوول ابرواتور» ترجیح نمیدهید، که چیزهایی را که ما بعنوان مختلف طرح نمی‌کنیم آنها طرح کنند و نان خاموشی و محافظه کاری ما را بخورند؟

سال گذشته در چنین روزهایی بود که قلب نویسنده‌ای نجیب و دردمند از تپش باز ایستاد. نصرت الله فتحی، مردی بود که به نیک‌اندیشی و اخلاص به این آب و خاک عشق میورزید و کمتر نوشته‌ای از او سراغ دارم که نبض وطنخواهی و آزادی در آن نزند. من در حدود بیست سال پیش با او آشنا شدم. از همان آغاز احساس کردم که بایک روح برتب و قتاب و توفندم - و بایک و بی‌آلایش و خالی از خلل در جسی نحیف سرو کار دارم. اولین مبارتش در برخورد با من این بود که: « فکر می‌کردم با مردی عصبانی و تندخو سروکار خواهم داشت. » و ظاهر امر را ملایم یافته بود اما تشخیص اولیه او هم غلط نبود.

بگفت احوال ما برق جهانست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست

فتحی را همیشه پاکباز دیدم. کارمندی دولت نه فاسدش کرده بود و نه عشق و اشتیاق به آزادی رادر وجودش کشته بود. بعدها محدودیت‌ها و فشارهای سخت‌تر دید و طبع ظریف و شکننده‌اش دچار انکسار شد. یکبار - و فقط همان یکبار - او را متزلزل دیدم. از روزگار تازیانه خورده بود. اما بزودی نیروی فکری خود را باز یافت و باز برپای ایستاد. از آن پس چیزی نمی‌نوشت مگر آنکه اشارتی یا حکایتی در ستایش آزادی و آزادی داشته باشد. وقتی مرد، تصور می‌کردم که سنش از هفتاد بیشتر بوده است. برادر ارجمندش در نامه‌ای مرا از اشتباه بیرون آورد و معلوم شد شصت و چهار سال بیشتر نداشته است. به گفته برادر: « او در زندگی چندان رنج و محنت کشید که بظاهر پیرتر از هفتادساله مینمود. »

آدمی که شرف او تنها سرمایه او باشد در این محیط خیلی زود پیر میشود و خیلی زود میمیرد. و فتحی زود پیر شد و زود مرد اما خاطره پایداری و پایمردی و استقامت طریق او

در عشق و اخلاص به آزادی و آزادی و همه فضائی که پشتوانه شرف آدمی است باید سرمشق همه نویسندگانی باشد که به این آب و خساک سرسپرده‌اند.

■ ■

بالاخره به این فیض نائل آمدم که کتاب «تهمت شاعری» را تابه آخر بخوانم. این کتاب را نوبه بار دست گرفته بودم و هر نوبه بار آنرا نیمه تمام رها کرده بودم. حرف آقای فضل‌الله گرگانی - که همیشه به فضل و معرفت ایشان احترام گذاشته‌ام - در یک کلام اینست که پروین اعتصامی هرگز شاعر نبوده و شعر نمی‌گفته است و دیوان اشعار او را هم هیچیک از بستگانش تنظیم و تحشیه نکرده‌اند بلکه «نویسنده مقدمه‌ها و حاشیه‌ها و فهرست - های پایان دیوان و اعمال کننده تصحیحات» و بالاخره گوینده و سراینده همه شعرهایی که بنام پروین ثبت شده «کسی جز مرحوم علی اکبر دهخدا نیست».

و در جایی از کتاب هم به صراحت نوشته‌اند که «مرحوم دهخدا در توجیه انتساب اشعار به طفل یا نوجوانی چون رخشنده دختر اعتصام‌الملک دوست آن مرحوم چندان موفق نبوده» (ص ۴۳ تهمت شاعری)

تناقضی که برای من مطرح است اینست که آقای گرگانی از یک طرف ادعا می‌کند که ناشر دیوان پروین اعتصامی چندان فاقد ذوق و علم و اطلاع ادبی بوده که مثلاً معنی درست تشبیهات را نمیدانسته (ص ۷۱) یا قطعه را با قصیده عوضی گرفته (ص ۷۳) حتی غزل را از قصیده تشخیص نمیدانده (ص ۷۴) و غزل‌ها و مسطها را هم در یکجای دیوان پروین در قسمت مثنویات و مقطعات جا داده (ص ۷۵) ایضا تفاوت مفهوم «تعزیت» را با «رثاء» نمی‌دانسته (ص ۸۴) و بجای اینکه بنویسد «این قطعه را در رثاء مرگ پدر گفته‌ام»، نوشته است «در تعزیت مرگ پدر گفته‌ام» (۱)

و بالاخره «مزار» را بجای «قبر و آرامگاه» گرفته که به ادعای آقای گرگانی «یا از خود خواهی مفرط او (یعنی ناشر و شاعر) است و یا از کم سواد» (همان صفحه) سو آنوقت معلوم شده است که این ناشر و شاعری که به اعلا درجه بی‌ذوقی و قلت سواد موصوف و معرفی شده است کسی جز «علامه دهخدا» نیست!

گمان نمی‌کنم که آقای گرگانی عنوان علامه را در مورد مرحوم دهخدا به طنز بکار برده باشد و یقین دارم که مقام و منزلت ادبی و علمی آن شادروان مورد انکار ایشان نیست بعلاوه آقای گرگانی باید قبول کنند که از کسی چون مرحوم دهخدا بعید است که واقعیتی را تا این درجه مسخ کند و به کتمان چیزی رضا بدهد که بالاخره روزی به نقد و موشکافی صرافان سخن یا نقل و روایت کسانی که قطعا از موضوع با خبر بوده‌اند فاش خواهد شد. ممکن است کسی به تقنن یکی دو شعر بنام دیگری بگوید اما اینکه کسی بیاید و دوست قطعه شعر بنام دیگری برآید و در تمام طول عمر هم شاهد و ناظر آنهمه سرو صدا و قیل و قسال در باره شاعر مجعولی باشد و با همه قیدی که به راستگویی و حفظ تقوای سیاسی داشته است حرفی نزنند و خلق را از اشتباه و گمراهی در نیاورد باور نکردنی است.

■ ■
«سقوط» آلبیر کامو همدم یکروز تعطیل بود. و شرف کامو در اینست که شرف زندگی را در عصیان میداند عقیده دارد که عصیان مهمترین فضیلت و ممتازترین خصلت آدمی است و «من عصیان می‌کنم، پس من هستم». (۲)

تا حدود صفحه چهارم کتاب که رسیدم متوجه شدم که سه بیهوده بدنبال یک نظم منطقی میگردم! حکایت و روایتی نبود که خطی را دنبال کنم «و با به نظر حقیر چنین مینمود.» - و چنین بود که سعی کردم که زیر هر جمله با معنایی خط بکشم اگر چه نتوانم ارتباط آنرا با پس و پیش پیدا کنم. بعضی از جمله‌ها اینست که در زیر آورده‌ام، که چه کند بینوا همین دارد:

■ برای معروف شدن کافی است که انسان سرایدار خود را بقتل برساند بدبختانه این شهرت دوامی نمی‌آورد. زیرا تعداد سرایدارهایی که لایق چاقو باشند و چاقو بخورند زیاد است. (ص ۳۱)
■ برای چه ما همیشه نسبت به مردگان منصف‌تر و بخشنده‌تریم؟ دلیلش ساده است! با آنها الزامی در کار نیست. ما را آزاد میگذارند. (ص ۳۵)

■ انسان چنین است آقای عزیز ... نمیتواند بی آنکه بخود عشق بورزد دیگری را دوست ندارد. (ص ۴۰)

■ اگر همه کس سرارنهان خود را فاش و حرفه حقیقی و هویت خود را اعلام میکرد ما سرگیجه می‌گرفتیم. کارتهای ویزیت را مجسم کنید ... فیلسوف ترمو، یسا مالک میخس. یا ادیب زناکار. (ص ۵۷)

■ چه کتابها که تا نیمه خواندم، چه دوستان که تا نیمه دوست داشتم، چه شهرها که تا نیمه تماشا کردم، چه زنها که تا نیمه در آغوش گرفتم. (ص ۶۱)

■ کم‌کم حافظه‌ام به من بازگشت، یا بهتر بگویم من به حافظه‌ام باز گشتم. (ص ۶۲)

■ هنوز هم تصور میکنم که او کتک را بجای زدن حتما میخورد. (ص ۶۴)

■ هیچکس در لذتهایش رباکار نیست. (ص ۸۱)
■ برای اینکه وضع شما مشکوک نباشد اصلاً بایسد که دیگر وجود نداشته باشید. (ص ۹۳)

■ آدم خیال میکند که با مرگ خود زنش را تنبیه میکند. در حالیکه آزادیش را به او بر میگرداند. (همان صفحه)

■ مردم از انگیزه‌های شما و صداقت شما و اهمیت رنجبایتان جز با مرگ شما متقاعد نمیشوند. تا وقتی که زنده‌اید وضع شما مشکوک است. (ص ۹۳)

■ طبیعی‌ترین تصور انسان، اندیشه‌ای که به سادگی به مخیله‌اش خطور میکند و گوئی از اعماق نظراتش سرچشمه میگیرد تصور بیگناهی خویش است. در این مورد ما مثل آن مرد فرانسوی هستیم که در بوخواند (اردوگام مرگ یهودیان در آلمان نازی) به اصرار میخواست به منشی یهودی که خودش همس زندانی بود و نام او را در دفتر ثبت میکرد اعتراضی تسلیم کند. اعتراض؟ منشی و رفقایش بخنده افتادند: «رفیق! بی فایده است.» اینجا به چیزی اعتراض نمی‌کنند. «و مردك فرانسوی میگفت: «به بینید آقا، وضع من استثنائی است. آخر من بیگناهم!» (ص ۱۰۱)

■ ثروت هنوز حکم برانت نیست اما تعلیق حکم محکومیت است. (ص ۱۰۳)

به تصمیم انحلال دانشگاه کردند و تا « اعلام رسمی گزینش دانشجو برای سال آینده از طرف این دانشگاه » دست از کار کشیدند اما باید توجه داشت که این کاربر عنوانی صورت گیرد در حقیقت تصمیم انحلال را تسریع میکند و توطئه‌ای را که بقول آنها برای تعطیل مراکز آموزشی طرح شده به مرحله عمل نزدیک‌تر میکند. و اما در این میان با مسئولین هم سخنی دارم :

این درست که حقوق و دستمزد باید در مقابل کار پرداخت شود اما همانطور که هر نوع پرداختی باید مجوز قانونی داشته باشد هر نوع عدم پرداختی هم باید متکی به حساب و کتابی باشد و قطع حقوق افراد اگر با رعایت دقیق مقررات انجام نگیرد تنها حرمتی برای قانون ایجاد نمیکند بلکه به بدبینی و ناراضی و واکنش منفی شدیدتر می‌انجامد.

دیگر اینکه : اینهم درست که یک ایرانی وطنخواه بایست فرقی بین تهران و شهرستانها قائل نباشد و برای خدمت به مملکت در هر نقطه‌ای چه در مرکز و چه در خارج از مرکز همیشه آماده باشد اما انتقال به خارج از تهران نباید جنبه تنبیه بخود بگیرد و اینطور تلقی شود که آنها که اهل تصدیق بلا تصور نیستند به شهرستانها میروند و در حقیقت « طرد » میشوند و آنها که به تمکین و مدارامشی می‌کنند نه تنها در برج عاج میمانند ، بلکه راه سیر و سفر و تفریح و تفرج در بهترین نقاط دنیا نیز همیشه برای ایشان فراهم است .

و حرف آخر آنکه : در شرایط کنونی که باز شدن فضای سیاسی در همه گفتارهای رسمی مورد تاکید قرار میگیرد اگر شخص یا اشخاصی از نخبه افراد مملکت - نه بقصد خیانت - بلکه بقصد خدمت اندیشه مخالفی را بیان می‌کنند مینوانند اندیشه آنها را با بحث منطقی تصحیح کرد . شدت عمل راه بجائی نمی‌برد. این را تجربه ثابت کرده است .

حواشی :

- ۱ - در حالیکه بنوشته فرهنگ معین « تعزیت » بمعنای « ماتم » هم هست .
- ۲ - نقل از مقدمه « سقوط » - ترجمه فارسی - بقلم شورا انگیز فرخ - این جمله در مقدمه به این شکل درآمده است که « من عجبیان می‌کنم پس ما هستیم »

■ انسان میخواهد وانمود کند که فنا ناپذیر است و پس از چند هفته حتی مطمئن نیست که خود را تا فردا بکشد . (ص ۱۳۳)

■ مانیتوانیم بیگناهی هیچکس را تایید کنیم در صورتی که میتوانیم بطور قطع مجرمیت همه کس را مسلم بدانیم. هر انسان گواهی است بر جنایت همه انسانهای دیگر . (ص ۱۴۰)

■ برای کشتن انسان همیشه دلائلی وجود دارد اما بعکس، توجیه زندگی او غیر ممکن است . (ص ۱۴۲)

■ جنایت تنها در این نیست که دیگری را بکشی بلکه بیشتر در اینست که خود زنده بمانی . (ص ۱۴۴)

■ من فقط اعترافات را دوست دارم و نویسندگان این قبیل کتابها مخصوصا برای این مینویسند که اعتراف نکنند چیزی از آنچه میدانند نگویند . (ص ۱۵۴)

■ وقتی ادعا می‌کنند که میخواهند حقایق را فاش کنند درست همان موقعی است که باید بر حذر بود . چون میخواهند جنازه را بزرگ کنند . (همان صفحه)

■ ■

درباره قضیه دانشگاه آریامهر مثل هر قضیه اجتماعی دیگری که محل اختلاف و برخورد آراء و عقائد است اگر چیزی نوشته نشود بهتر است تا با اطلاعات ناقص نوشته شود . آنچه از مطالعه مجموعه‌ای از اخبار و مطالب مربوط به این قضیه دستگیر مخلص شده است اینستکه : قضیه از تصمیم مسئولین امر دایره انتقال دانشگاه آریامهر به اصفهان آغاز میشود . وقتی این تصمیم اعلام میشود اساتید در مقام اعتراض برمی‌آیند . حرفشان هم اینستکه « انتقال » بیک معنا پوشی است بر انحلال این دانشگاه و با توجه به نیاز مبرمی که مملکت ما به گسترش فعالیتهای آموزشی و پژوهشی و تربیت نیروی انسانی متخصص دارد این کار با مصالح و منافع ملی ما وفق نمیدهد . اساتید معتقدند در حالیکه در اصفهان دانشگاه مستقل دیگری وجود دارد که به آموزش صنعتی می‌پردازد ضرورتی به انتقال دانشگاه به اصفهان نیست .

چیزی که توجیه آن برای من مشکل است اینستکه چرا اساتید دانشگاه آریامهر - با آنکه خودشان هر نوع تعطیل و توقف در کار این دانشگاه را خلاف مصلحت ملی دانسته‌اند معیذا دست از کار میکشند. درست است که آنها این کار را بعنوان اعتراض

